

به نام خدا
«بوی خدا می آید»

آتش عشقی که مولانا قرن‌ها پیش روشن کرد روز به روز شعله ورتر می‌شود و مشام روح عاشقان حقیقت را از بوی خدا پر می‌کند.

چون به ما بویی رسانیدی ازین
سر مبند آن مشک را ای رب دین
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷

خدا عاشق خودش است و همیشه دنبال خودش است یعنی اینکه یک هوشیاری در جهان بیشتر نیست که از طریق انسانی که فضا باز می‌کند و مرکزش را عدم می‌کند می‌خواهد تجلی کند، این سلطان دلها که هوشیاری حضور است منتظر دلیست که از نور عدم پر شود و میوه عشق و خرد را به جهان بریزد، پس فضای درون را نبندیم و جلوی مشک خوش بوی زندگی و دم ایزدی را نگیریم، رب دین یا مربی عشق خود زندگیست که منتظر است ما دلمان را از همانیدگیها خالی کنیم و فضا باز کنیم و از نظم من ذهنی بگریزیم.

از برای آن دل پر نور و پر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب
سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

گه به گفت و، گه به خاموشی و گه
بوی کردن گیر، هر سو بوی شه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۱

گفت آن یعقوب با اولاد خویش
جستن یوسف کنید از حد بیش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۲

اگر سالها زیر سلطه پندار کمال و سبب سازی من ذهنی بی ادبی کردیم و خودمان را از بوی خوش زندگی، آرامش و شادی بی سبب محروم کردیم اکنون از مولانا بیاموزیم که وضعیتهای بیرونی انعکاس درون ماست، مرکز ما آینه و ترازو دارد تا بتوانیم با خرد فضای گشوده شده قوه تمییز خود را به کار گیریم و از دوزخ ذهن به بهشت عدم حرکت کنیم، از مولانا آموختیم که هوشیاری ما در تله ذهن اسیر دردها و باورهای پوسیده است و مشام روحمان از بوی بد خشم و جنگ و کینه پر شده است، پس برای نجات خود می‌خواهیم از خواب ذهن بیدار شویم حتی اگر لنگ و لوک و خفته حرکت می‌کنیم دست از طلب برنداریم و مواظب قرین باشیم تا عنایت و جذبه زندگی وضعیتهای بیرون و درون ما را درست کند، گاهی خاموش نیستیم و زیاد حرف می‌زنیم، گاهی فضا باز می‌کنیم و سکوت می‌کنیم، به هر حالی که هستیم باید نگاه ما همواره به سوی خدا باشد، از داستان یعقوب که رمز پدر و زندگیست شنیدیم که یعقوب به فرزندانش و یا همه انسانها می‌گوید: یوسف را که رمز پاکی و زیبایی درون است بیش از حد جستجو کنید یعنی پی در پی فضا باز کنید و بوی یوسفیت خود را بجوید.

هر کجا بوی خوش آید، بو برید
سوی آن سر، کاشنای آن سرید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۶

هر کجا لطفی ببینی از کسی
سوی اصل لطف، ره‌یابی عسی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۷

این همه خوش‌ها ز دریایی ست ژرف
جزو را بگذار و: بر گل دار طرف
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۸

با ابیات مولانا آشنا شویم تا بفهمیم آشنا و یار ما امنیت، هدایت، عقل و قدرتیست که از مرکز عدم می‌گیریم، آشنای ما سَری نیست که با من ذهنی در جستجوی همانیدگیه‌است، پس با گشودن فضای درون به سر زندگی و خرد الهی وصل می‌شویم و جف القلم، زندگی ما را به اندازه‌ای که فضا باز می‌کنیم خوش می‌نویسد و ما قائم به ذات خدایی خود می‌شویم، آنگاه چشم ما بنظر به نور الله می‌شود و در سایه الطاف الهی هدایت می‌شویم. ما قطره‌ای در دریای یکتایی هستیم که اگر بگوییم نمی‌دانم بیشتر به عقل کل وصل می‌شویم و ریشه و ثبات ما در زندگی عمیق و ژرف می‌شود.

باری، افزون کَشِ تو این بو را به هوش
تا سوی اصلت برد بگرفته گوش
- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

بو نگهدار و بپرهیز از زُگام
تنبپوش از باد و بودِ سردِ عام
- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

تا نینداید مشامت را ز آثر
ای هواشان از زمستان سردتر
- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸

به هر حالی که هستی فضا را باز کن و بوی خدا را به جان هوشیاریت بکش تا هوشیاری حضور تو بالا بیاید حتی اگر زندگی گوشت را می‌گیرد یا اتفاقاتی برایت پیش می‌آید که درد می‌کشی، بدان که دردهای هوشیارانه مثل درد زایمان است و تو را به مسیح و خورشید درونت می‌رساند، پس باید از بوی بد قضاوت و مقاومت خودمان و من های ذهنی دیگران پرهیز کنیم زیرا باد و بود هوای نفسانی از هوای زمستان هم سردتر است و مشام روحمان را به زکام آلوده می‌کند و نمی‌توانیم بوی خدا را بفهمیم.

متصل چون شد دلت با آن عدَن
هین بگو، مه‌راس از خالی شدن
- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷

مُشک را بیهوده حق خوشِ دَم نکرد
بهر حس کرد او، پی آخشم نکرد
- مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۵
- آخشم: ناتوانی بویایی

مُشک و بوی خوش زندگی که در فضاگشایی مشام روحمان را می‌نوازد از جذب و عنایت حق است و برای اینست که قوه تمییز در ما فعال شود، کسی که فضا را می‌بندد ناتوانی بویایی دارد و از این حس خوش زندگی محروم می‌شود.

پیشِ سگ چون لقمه ناپِ افکنی
بو کند، آنگه خورد ای معتنی
- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۸

او به بینی بو کند، ما با خرد
هم بیویمش به عقل منتقد
- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۹

خودمان را بازبینی کنیم و من ذهنی را متلاشی کنیم زیرا مشام من ذهنی به اندازه سگ هم اعتنا نمی‌کند تا لقمه‌هایی را که می‌خورد اول بو کند و بعد بخورد، بینی من ذهنی از بوی شهوت و حرص بیشتر خواستن، پر شده است و بوی خدا را نمی‌فهمد، ولی انسانی که ناظر ذهنش است تشنه بوی خداست و برای همین در گشودن فضا به جبر و کاهلی ذهن بها نمی‌دهد و با خردی که از این فضا می‌آید فکر و عمل می‌کند.

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو

نفی کردم تا بَری ز اثبات بُ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

اثبات عمق و ریشه داری ما با مرکز عدم است و ما می‌خواهیم در وطن اصلی که فضای گشوده است ساکن شویم، این کار مستلزم نفی کردن و لا کردن همانیدگیهاست، با نفی کردن همانیدگیها ما متصل به عدم می‌شویم و بوی خدا را می‌فهمیم.

یا بُود کز عکسِ آن جُوهایِ حَمَر
مست گردم، بو برم از ذوقِ امر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

ذوق فضاگشایی ما را به جوهای برکت، شادی، امنیت، عقل، قدرت و عشق می‌رساند و ما چنان مست زندگی می‌شویم که امر خدا را برای انصتا و گفتن از طریق انبساط با جان و دل اطاعت می‌کنیم.


گیرم که من نگویم، آخر نمی‌رسد
اندر مشام رحمت بوی دل کباب؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

مولانا از زبان زندگی به همه ما می‌گوید: آخر ای انسان بوی سوختن و کباب شدن دلت را که از همانیدگیهاست می‌آید نمی‌فهمی؟ آیا نمی‌خواهی برکت فضای گشوده شده باغ دلت را بهاری کند و بوی شکوفه‌های خلاقیت و رحمت خندنده خدا را بچشی؟

من بنده تو بنده تو بنده تو
من بنده آن رحمت خندنده تو
--مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۱۵۸۷

کیست بوی گل؟ دَمِ عقل و خِرَد
خوش قلاووز ره مَلکِ ابد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۰

بوی گل از مرکز انسانی می‌آید که از روی همانیدگیهای بلند شده و فضا باز می‌کند و مرکزش را عدم می‌کند و هیچ جسمی به مرکزش راه نمی‌دهد، بوی گل از مرکز انسانی می‌آید که دم جان بخش الهی را می‌پذیرد و به علت‌های ذهنی نمی‌رود، همین انسانی بهترین قلاووز و راهنما برای انسانهای دیگر است تا عشق را در آنها به ارتعاش درآورد و آنها را به ملک ابدی عدم هدایت کند.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 
دیبا از کرج